

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

خلاصه بحث گذشته

در جلسه گذشته بیان شد که قبل از اینکه وارد فروع بحث فقه غربالگری شویم، باید به این بحث پردازیم که آیا موضوع شناسی بر فقیه لازم است یا نه و بعد ببینیم موضوع این بحث که غربالگری هست چیست؟

دیدگاه سید یزدی¹ درباره تقلید در موضوعات صرفه

گفتیم مرحوم سید در اجتهاد و تقلید عروه در مسئله 67 می‌فرماید: در موضوعات صرفه خارجیه اصلاً تقلید راه ندارد، این‌که آیا این مایع آب است یا خمر است؟ حالا مجتهد بگوید به نظر من خمر است ولی خود مقلد می‌گوید من یقین دارم آب است، تقلید اینجا راه ندارد در موضوعات صرفه خارجیه.[1]

محقق خویی¹ می‌فرماید: تقلید در جایی است که به حکم برگردد؛ یعنی اگر یک جایی تقلید در موضوع مساوق با تقلید در حکم شد اینجا باید تقلید بشود، حالا اینکه این مایع آب است یا خمر، ربطی ندارد به این مجتهد. موضوعات صرفه در مقابل موضوعات مستنبطه است. در موضوعات مستنبطه شرعیه مثل این‌که به چه چیزی صلاة می‌گویند، این یک موضوعی است که مختار شارع است و فقیه باید استنباط کند که صلاة اول و آخرش چیست، آیا سلام جزء نماز هست یا نه؟ سوره جزء نماز هست یا نه؟ کیفیات و خصوصیاتش را فقیه باید بیان کند. در موضوعات مستنبطه شرعیه هم بحثی نیست که مقلد باید تقلید کند.

دیدگاه مرحوم حکیم در موضوعات مستنبطه عرفیه

حال بحث در موضوعات مستنبطه عرفیه یا موضوعات مستنبطه لغویه است. در جلسه گذشته گفتیم مرحوم حکیم می‌گویند موضوع بر دو نوع است: شرعی و غیر شرعی، هر کدام را می‌گویند نظری یا بدیهی. می‌گویند در بدیهیات تقلید راه ندارد و در نظری تقلید راه دارد؛ یعنی اگر یک موضوعی مستنبط شد ولو عرفی، مثال رایجش مثال به غناست، شارع نیامده یک معنای جدید شرعی برای غنا بگوید تا بگوئیم غنا یک معنای شرعی دارد، بلکه یک معنای عرفی دارد، منتهی نظری است و نیاز به استنباط دارد. باید فقیه برود لغت را با فهم عرف کنار هم بگذارد تا غنایی که در ادله آمده و موضوع برای حرمت واقع شده روشن کند، لذا غنا یک مفهوم مستنبط عرفی می‌شود.

بنابراین مرحوم حکیم معتقد است در کل مستنبط‌ها (که مستنبط یعنی غیر نظری) موضوعات احکام الشرعیه بر دو قسم است: یکی این است که شرعی مختار باشد دوم اینکه شرعی مختار نباشد و عرفی باشد، هر کدام می‌گویند یا به ذاته واضح است، یعنی مفهوم بدیهی است آب یک معنای بدیهی است و برای آب کسی نباید استنباط کند که آب یعنی چه؟ یا نیاز به استنباط دارد که می‌گوید آنچه نیاز به استنباط دارد محتاج به تقلید است ولو موضوع عرفی باشد.[2]

دیدگاه محقق خویی¹

مرحوم خوئی می‌فرماید: «الصحيح وجوب التقليد في الموضوعات المستنبطة الأعم من الشرعية و غيرها»؛ در موضوعات مستنبطه چه شرعی باشد مثل صلاة و چه غیر شرعی باشد مثل غنا، تقلید راه دارد. بعد می‌فرماید: «و ذلك لأن الشك فيها بعينه الشك في الاحكام»؛ شک در این موضوع مساوی با شک در حکم است، «و من الظاهر أن المرجع في الاحكام الشرعية المترتبة على تلك الموضوعات هو المجتهد»؛ باید به مجتهد رجوع کند، «فالرجوع فيها إليه عبارة أخرى عن الرجوع إليه في الاحكام»؛ رجوع به مجتهد در خود این موضوع یعنی رجوع به حکمش.

بعد مثال می‌زنند که اگر مجتهد در رساله خودش نوشت غنا صوت مشتمل بر ترجیع است «سواء أكان مطرباً أم لم يكن»، گفت غنا دو جزء دارد: صوت، مرجع (در حلق چرخاندن) بعد گفت حالا خواه در آن طرب باشد یا نباشد، «معناه أن الحرمة الشرعية إنما ترتبت على الأعم من الصوت المطرب و غيره»؛ معنایش این است که می‌گوید نظر این مجتهد این است که غنا چه طرب داشته باشد یا نداشته باشد، یا غنا یعنی صوت مرجع چه طرب داشته باشد یا نه، می‌گوید آنچه موضوع برای حرمت است الصوت المرجع است.

بعد می‌فرماید: مقلد هم باید تقلید کند؛ یعنی طبق مبنای مرحوم خوئی اگر کسی خودش هنرمند است و رفته علم موسیقی و غنا را هم خوانده، بگوید اصلاً شما چرا غنا را به صوت مرجع معنا کردید؟ صوت مرجعی است که دو قید دیگر هم داشته باشد، آیا این می‌تواند به نظر خودش اینجا عمل کند؟ ایشان می‌فرماید نه [3]، مرحوم حکیم هم می‌فرماید نمی‌تواند عمل کند. موضوعات مستنبطه یا به تعبیر مرحوم حکیم موضوعاتی که در آن نظر لازم است و بدیهی نیست باید بگوئیم مجتهد از این غنایی که در ادله آمده چه فهمیده؟ باید بگوئیم مجتهد از این غنا چه فهمیده؟ مجتهد می‌گوید من خودم تتبع کردم استنباط کردم، از این غنا فقط صوت مرجع اعم از اینکه مطرب باشد یا نباشد را فهمیدم.

این سؤال خیلی مطرح است که مجتهد بگوید غنا حرام است، اما چکار دارد به اینکه غنا چیست؟ بگوید غنا حرام است، غنا را عرف مشخص می‌کند، وقتی می‌گوئیم به عرف مراجعه می‌کنیم یا به عرف خاص یا به عرف عام، یعنی یک سری از موضوعات هست که عرف خاص معین می‌کند، عرف خاص می‌گوید غنا چیست؟ یک گروهی. اما یک سری موضوعات عرف عام است که مجتهد می‌گوید اضرار به دیگران حرام است اما ضرر را عرف تشخیص می‌دهد که آیا اینجا عنوان ضرر هست یا نیست؟ این سؤال وجود دارد که چرا شما در مکاسب محرمه این همه بحث می‌کنید ده تا تعریف برای غنا ذکر می‌کنید و بعد یکی را انتخاب می‌کنید و می‌گوئید این موضوع برای تحریم و حرمت است؟!

ارزیابی دیدگاه مرحوم حکیم و محقق خوئی¹

از نظر مرحوم سید، مرحوم حکیم و مرحوم خوئی و عده زیادی برمی‌آید که می‌خواهند بگویند این را مجتهد باید معین کند شاید مطلق الغنای عرفی موضوع برای حرمت نباشد، شاید غنایی که در موضوع برای حرمت است اوسع از عرف باشد. به بیان دیگر می‌گویند چه دلیلی داریم که بگوئیم شارع فرموده «الغنا حرام»، یعنی همان که عند العرف غناست، اینجا وقتی اینطور بحث می‌شود می‌گوئیم اگر این را می‌فرمائید به این معناست که در شرع یک معنایی برای غنا مطرح می‌شود، مانعی ندارد، شارع بیاید یک معنای جدید شرعی برای غنا کند و بگوید مراد من از غنا این است، بعد هم حکم حرمت را برایش بار کند، ولی وقتی فرض ما این است که شارع اینجا معنای جدید شرعی ندارد، اما مستنبط است، یعنی معنایش خیلی واضح نیست و باید برود سراغ اهل فن ببیند که غنا را چطور تعریف کردند، به چه دلیل در این استنباط ما باید بگوئیم تقلید راه داشته باشد؟!

مثال اول

به بیان دیگر، اگر بگوئیم غنا یک معنای شرعی دارد ولو معنای شرعی‌اش این باشد که شارع بیاید آنچه عند العرف است را محدود کند یا توسعه بدهد فرقی نمی‌کند، اگر گفتیم این است مجتهد آمده این را استنباط کرده و گفته به نظر ما غنایی که در موضوع برای ادله است اخص از معنای عرفی است یا اعم از معنای عرفی است، این می‌شود معنای مخترع شرعی و برمی‌گردد به شق اول، مسلم باید مقلد در آن تقلید کند.

اما اگر فرض کردیم اینجا در موضوعات مستنبطه عرفیه شارع نیامده یک معنای شرعی کند، فقیه نیز كأحد من العرف به عرف مراجعه کرده و به عرف می‌گوید اینجا به چه چیزی غنا می‌گوئید؟ ولو به عرف خاص مراجعه کند، ولو رفته در میان عرف خاص ده تا معنا پیدا کرده یکیش را انتخاب کرده باشد، چه وجهی دارد بگوئیم مقلد باید از این تقلید کند؟ بنا بر این اگر موضوع عرفی شد و شارع یک معنای جدیدی برایش نیاورد ولو موضوع مستنبط هم باشد، اما اینجا وجهی ندارد که بگوئیم حتماً مقلد تقلید کند.

بنابراین مقلد می‌گوید من به جای اینکه خودم تحقیق کنم معنای غنا چیست؟ این مجتهد ما تحقیق کرده معنای غنا را به دست آورده، من هم به اعتمادی که به او دارم حرفش را قبول می‌کنم ولی این غیر از آن تقلید در باب احکام است، به عبارت دیگر این استدلالی که مرحوم خویی فرمودند که شک در این موضوعات مستنبطه عرفیه مساوی با شک در احکام است، درست است، به حسب ظاهر این شک مساوی با شک در حکم است، اما چه کسی این شک را حل می‌کند دین یا عرف؟ ما می‌گوئیم درست می‌فرمائید اگر شک کردیم صوت مرجع مطلقاً موضوع است حرمت روی این موضوع می‌آید، اگر صوت مرجع است مطرب می‌آید روی این موضوع، هر کدام موضوع باشد حکم تغییر پیدا می‌کند این را قبول داریم، اما اینکه در موضوعات عرفیه باید بگوئیم حتماً نظر فقیه متبّع است وجهی ندارد. اگر شخصی خودش گفت ما غنا را اینطوری می‌گوئیم.

مثال دوم

در ربای در باب قرض. ربای در باب معاوضه یک معنای خاص شرعی دارد، اما ربای در باب قرض که مطلق الزیاده است، حالا فقیه هم می‌گوید فرقی بین زیاده عینیه و حکمیه هم نمی‌کند، اگر الآن در زمان ما اهل اقتصاد و اقتصاددان‌ها گفتند به اندازه تورم ربا نیست؛ یعنی اگر شما یک میلیون به شخصی قرض دادی و سال بعد 20 درصد تورم شده و به اندازه 20 درصد گفت یک میلیون و 200 هزار تومان بده این ربا نیست، بگوئیم اینجا ببینیم مجتهد چه می‌گوید؟! بعضی از مصادیق ربا موضوع مستنبط عرفی، شرعی نیست و ربا مثل صلاة نیست؛ یعنی در این گونه موارد فقیه مثل بقیه می‌ماند قول فقیه حجت شرعی نیست مگر اینکه برای این مقلدش اطمینان و علم بیاورد و بگوید این رفته تحقیق کرده است.

تا اینجا با محقق خوئی¹ همراهیم که در موضوعات مستنبطه هم شک در این موضوع یعنی شک در احکام، در این تردیدی نیست، اما آن کسی که این شک را حل می‌کند اگر فقط باید شارع باشد تقلید در آن راه پیدا می‌کند، اما می‌گوئیم نه این موضوعات را شارع نباید دخالت کند.

مثال سوم

در زمان ما بزرگان بحث می‌کنند که پول مثلی است یا قیمی؟ بسیاری از مراجع از جمله مرحوم والد ما پول را مثلی می‌دانند، خود ما یک وقتی این بحث را در بحث ضمان انخفاض قیمت نقد که بحث داشتیم گفتیم اصلاً تقسیم به مثلی و قیمی برای اعیان است، یک عین خارجی مثل این فرش، لامپ یا لباس که یا مثلی است یا قیمی، اما پول از اعیان نیست و نه مثلی و نه قیمی است.

در اینجا ببینید چقدر نتیجه فرق می‌کند، اگر بگوئیم پول مثلی است کسی که پول شخصی را برداشت علی‌البد می‌گوید: اگر عینش موجود است باید برگرداند و اگر عینش از بین رفت مثلش را برگرداند، ولی ما می‌گوئیم «علی‌البد ما اخذت» مربوط به اعیان خارجی است، پول یک سند است و مثل یک کتابت می‌ماند، کسی می‌تواند بگوید این کتابت از اعیان خارجی است؟ پول سند است، اگر کسی پول شخصی را برداشت لزومی ندارد عین همان را برگرداند مگر اینکه خصوصیتی پیدا کرده باشد بگوید این پول را یک مرجع تقلید به من داده و می‌خواهم یادگاری نگه دارم، مثلاً در بحث زکات که می‌رسد می‌گویند این پول را روز عید فطرت کنار گذاشتید عین این را باید به فقیر بدهید، چه وجهی دارد؟! عینیتی برای پول نیست، به این مقدار پول متعهد است لذا خیلی ثمره پیدا می‌کند.

در همین موضوع شناسی اساساً آیا فقیه باید موضوع را بشناسد کما اینکه گاهی اوقات برخی بحث می‌کنند، خود ما هم بحث کردیم که آیا پول نیاز به پشتوانه دارد یا نه؟ پشتوانه‌اش چه باید باشد؟ طلا باشد، قدرت یا اسلحه یا نفت باشد؟ یا اینکه اعتبار یک دولت پشتوانه یک پول است که مرحوم والد ما روی همین معتقد بود که اعتبار دولت پشتوانه پول باشد. مخصوصاً الآن که بحث ارزهای دیجیتالی مطرح شده خیلی مهم است، آیا فقیه باید ارز دیجیتال را کاملاً بشناسد؟ اینکه ما می‌گوئیم موضوع شناسی، همین است. آیا باید پول را بشناسد؟

این نظر امروز در برخی از نوشته‌ها و افواه وجود دارد تا موضوع شناخته نشود فقیه نمی‌تواند فتوا بدهد، این جوابش روشن است که فقیه به صورت شرطی جواب می‌دهد و می‌گوید: اگر پول مثلی است باید مثلش داده شود و اگر قیمی است قیمتش باید داده شود، اگر نه مثلی و نه قیمی است هر چه را که عرف به عنوان بدلش می‌داند انجام بدهد تمام می‌شود، چه لزومی دارد که بگوئیم فقیه باید برای خودت اول روشن کنی که آیا مثلی است یا قیمی؟! تو باید برای خودت روشن کنی که آیا پشتوانه‌اش طلاست یا نفت یا قدرت است یا مجرد اعتبار دولت است؟

مثال چهارم

فرض کنید در باب طلا بحث می‌کنند که طلای سفید هم حرام است یا نه؟ فقیه می‌گوید طلا حرام است، اگر عرف به طلای سفید هم طلا بگوید استعمالش بر مرد حرام است اما اگر گفت این طلا نیست و چیز دیگری است. البته یک نکته‌ای را عرض کنم: یک بحث‌هایی داریم به نام موضوع شناسی که بحث‌های کلی است و می‌گوئیم پول چیست؟ آیا پول آن است که حتماً باید در بین مردم در ثمن معاملات قرار بگیرد؟ یا مطلق العوض را مردم می‌گویند پول، به یک معنا می‌شود مفهوم شناسی به قول امروزی‌ها.

مثال پنجم

آیا شارع برای «موت» یک معنای شرعی دارد؟ یا اینکه نه، موت همان است که در نزد نوع مردم می‌گویند موت، بحث می‌کنیم کسی که دارای مرگ مغزی است آیا اینجا موت دارد یا نه؟ ما اول باید ببینیم آیا موت دارای معنای شرعی است؟ مستنبط شرعی است؟ ببینیم شارع برای موت چه معنایی کرده است؟

اگر شارع بگوید تا مادامی که قلب کار می‌کند ولو با دستگاه این هنوز حیّ، هنوز اموالش را نمی‌شود تقسیم کرد و آثار دیگر. یا بگوئیم نه، شارع که برای موت یک معنای خاصی نیاورده، البته گاهی اوقات می‌گوئیم ذهاب النفس، ذهاب النفس با چه چیزی محقق است؟ آیا کسی که این دستگاه را یک لحظه از او بردارند و این قلب دیگر کار نمی‌کند، این قلبی که با دستگاه کار می‌کند این واقعاً ذهاب النفس شده و ما خیال می‌کنیم نشده! روی این حساب اینهایی که مرگ مغزی پیدا می‌کنند می‌گوئیم موت است.

مرگ مغزی هم انواعی دارد که ما قبلاً هم گفتیم:

1. یک نوع از مرگ مغزی این است که آن کاسه مغز تبدیل به یک مایع زرد رنگ می‌شود که مُرده است ولو با دستگاه قلبش را کار بیندازند خون در جریان باشد ده سال هم بماند، این امکان عود اصلاً نیست.

2. اما یک نوعش این است که پیازچه‌ها موجود است و به صورت مایع درنیامده و ممکن است بعد از پنج سال برگردد.

بنابراین موارد مختلف است و نمی‌شود گفت تا کسی مرگ مغزی شد مُرده، ولی وقتی می‌گوئیم موت یک مفهومی است باید مفهوم شناسی بشود، مرجع در تشخیص این مفهوم عرف است لزومی ندارد بگوئیم شرع به چه کسی میّت می‌گوید؟ مگر حیات را شرع معین می‌کند، حیات هم امر عرفی است و یک امر تکوینی واقعی عرفی است و شرع نمی‌گوید وقتی شد علقه من بگویم حیّ، شرع هم می‌گوید از وقتی ولوج روح در او شد می‌شود حیّ، قبل ولوج الروح لیس بحیّ، ولو اینکه دیه هم دارد اگر کسی

بخواهد از بین ببرد، اما بعد ولوج الروح می‌شود حیّ.

جمع‌بندی بحث و دیدگاه برگزیده

از بحث غنا شروع کردیم و از بحث فرمایش مرحوم سید، مرحوم خوئی و مرحوم حکیم؛ ما به این مسئله اشکال داریم مجرد الاستنباط ملازمه ندارد که مسئله در اختیار فقیه باشد، شاید آن متخصص در هنر استنباطش در غنا اقوای از این فقیه باشد. اگر گفتیم نه، این «یأتی منه الفساد» حکمتش هست، اما همان غنای عرفی است مرجع در تبیین این کیست؟ عرف است منتهی عرف خاص است، به عرف عام بگوئیم فرق غنا و موسیقی چیست نمی‌تواند بفهمد، همچنین است در ربای قرضی.

فرض کردیم غنا مفهوم مستنبط، یعنی واضح نیست و همین است که سید یزدی¹ می‌گوید مستنبط و مرحوم حکیم لفظ را عوض کرده و می‌گوید نظری. می‌گوییم الآن این غنا مفهوم مستنبط نظری، الآن فقیه می‌خواهد در آن استنباط کند از کتاب و سنت استنباط می‌کند؟ یا فقیه هم باید برود در عرف، کتب لغت را بردارد، کتب مرتبطه را بردارد، موارد استعمال را بردارد تا به یک معنایی برسد. خود همین دلیل بر این است که مرجع در تشخیص این معنا شرع نیست؛ چون فقیه هم بخواهد در این موضوع استنباط کند نمی‌گوید چون در فلان روایت غنا را اینطور معنا کرده، اگر این بشود از محل بحث خارج است و خلاف فرض می‌شود، یعنی یک معنای شرعی پیدا می‌کند. فقیه هم سراغ کارشناس‌ها می‌رود.

مثال ششم

در ماهیان دریایی می‌گویند آنکه فلس دارد حلال است و آنکه فلس ندارد حرام است، خلافاً لأهل سنت که فرقی بین فلس و غیر فلس نمی‌گذارند. ائمه: تشریع زیاد داشتند و یکیش همین جاست، در زمان خود پیامبر⁹ هم درباره فلس چیزی نداریم، این در زمان ائمه: مطرح شده، برخلاف اهل سنت. اینکه یک ماهی فلس دارد یا نه را چه کسی باید بگوید؟ حالا فقیه بگوید من رفتم بررسی کردم ماهیت ازون‌برون فلس ندارد پس حرام است، مقلد می‌گوید خودم بچه دریا هستم و رفتم بررسی کردم دیدم فلس دارد.

دلیل ما این است که می‌گوییم اگر یک موضوعی مستنبط شد فقیه در این موضوع مستنبط با چه ابزاری به نتیجه می‌رسد؟ با بازار اجتهادی فقهی به نتیجه می‌رسد یا با ابزار دیگری؟ اجتهادی که ما می‌گوئیم یعنی آنکه یا منبعش قرآن است یا سنت، یا عقل یا اجماع است، با این ابزار اگر بگوید که من می‌خواهم غنا را برای شما مشخص کنم این می‌شود معنای شرعی و از محل بحث خارج است. شما در کتب غنا ببینید هیچ فقهی نمی‌گوید چون فلان روایت غنا را اینطور معنا کرد و این روایت صحیح السند است و إعراض هم نشده پس ما غنا را اینطور معنا می‌کنیم! ظهورات عرفیه است.

مسائل مستنبطه عرفیه و لغویه در درجه اول ربطی به فقیه ندارد، حال مقلد چون اعتماد به فقیه دارد بر قول او عمل می‌کند، مثلاً در «فتیمموا صعیداً» اگر کسی اهل لسان است می‌گوید من رفتم در لغت و در اشعار دیدم صعید به معنای تراب خالص است، فقیه گفت مطلق وجه الارض است، به کدام باید عمل کنیم؟ اگر یک فقهی گفت در این آیه به جهت اینکه این قید قید برای این لفظ هست این نظر را می‌دهم، یک کسی که مجتهد هم نیست گفت من با دقت می‌گویم که این قید قید این نیست، اینجا لازم نیست تبعیت کند، اصلاً نباید تبعیت کند. اگر خودش پیدا کرد که هیچ، ولی اگر خودش پیدا نکرد به عنوان اطمینان فقیه رفته کارهایش را کرده و او اطمینان دارد، من به جای اینکه بگویم بروم کتاب‌های لغت را ببینم به عنوان یک مقلد می‌گویم حالا که مرجع تقلیدم گفت صعید به این معناست من اعتماد می‌کنم و تمام می‌شود.

بنابراین در این بحث موضوع شناسی نکته کلیدی بحث است. مجرد الاستنباط نباید ما را فریب بدهد، بگوئیم تا موضوع مستنبط شد باید فقیه نظر بدهد؟ نه، ممکن است مستنبط باشد و خود اهل عرف هم استنباط کنند و نیازی به رجوع به فقیه نباشد.

[1] . «محل التقليد و مورده هو الأحكام الفرعية العملية فلا يجري في أصول الدين و في مسائل أصول الفقه و لا في مبادي الاستنباط من النحو و الصرف و نحوهما و لا في الموضوعات المستنبطة العرفية أو اللغوية و لا في الموضوعات الصرفية - فلو شك المقلد في مائع أنه خمر أو خل مثلاً و قال المجتهد إنه خمر لا يجوز له تقليده نعم من حيث إنه مخبر عادل يقبل قوله كما في إخبار العامي العادل و هكذا و أما الموضوعات المستنبطة الشرعية كالصلاة و الصوم و نحوهما فيجري التقليد فيها كالأحكام العملية.» العروة الوثقى (للسيد اليزدي)؛ ج1، ص: 24، مسئله 67.

[2] . «موضوعات الأحكام الشرعية قسمان: (الأول): ما يكون مفهومه شرعياً مخترعاً للشارع الأقدس، سواء قلنا بالحقيقة الشرعية أم لا كالصلاة و الصيام و نحوهما. (الثاني): ما لا يكون كذلك بأن كان عرفياً أو لغوياً. و كل منهما إما أن يكون المفهوم بذاته و حدوده واضحاً لا يحتاج إلى نظر و اجتهاد، وإما أن يكون محتاجاً إلى ذلك. فالأول من كل منهما لا يحتاج الى تقليد لوضوحه لدى العامي كالمجتهد، فلا معنى لحجية رأي المجتهد فيه، و الثاني من كل منهما محتاج إلى التقليد، لعموم أدلته، كالصلاة و الصيام، و الصعيد، و الغناء و الإناء، و الجذع و الثني، و نحوها.» مستمسك العروة الوثقى؛ ج1، ص: 105.

[3] . «الصحيح وجوب التقليد في الموضوعات المستنبطة الأعم من الشرعية و غيرها و ذلك لأن الشك فيها بعينه الشك في الأحكام، و من الظاهر أن المرجع في الأحكام الشرعية المترتبة على تلك الموضوعات المستنبطة هو المجتهد، فالرجوع فيها إليه عبارة أخرى عن الرجوع إليه في الأحكام المترتبة عليها. مثلاً إذا بنى المجتهد على عدم صحة صلاة الرجل إذا كانت بحياه امرأة تصلي أو العكس إلا أن يكون الفاصل بينهما عشرة أذرع، فمعنى ذلك أن الصلاة اسم للأجزاء و الشرائط التي منها عدم كونها واقعة بحذاء امرأة تصلي، كما أن المجتهد إذا كتب في رسالته أن الغناء هو الصوت المشتمل على الترجيع سواء أ كان مطرباً أم لم يكن، فمعناه أن الحرمة الشرعية إنما ترتبت على الأعم من الصوت المطرب و غيره مشروطاً بأن يشتمل على الترجيع. و المتحصّل: أن الرجوع في الموضوعات المستنبطة إلى المجتهد رجوع إليه في أحكامها و التقليد فيها من التقليد في الفروع.» موسوعة الإمام الخوئي؛ ج1، ص: 350.